

نگاه

بحران دریاچه ارومیه

والگوی زیست مسلمانی

سیدغلامحسین حسن‌تاش

کارشناس ارشد انرژی

● بعدازظهر جمعه (۲۹ شهریور ۹۲) شاهد مناظری از شبکه اول سیما بودم که در همان استودیوی مناظره‌های انتخابات ریاست‌جمهوری ۹۲ برگزار شد و موضوع آن «نیسودی دریاچه ارومیه بود» اگر بخواهم دلایل به وجود آمدن بحران دریاچه ارومیه را از لایه‌ای آنچه در این مناظره مطرح شد، خلاصه کنم و کمی تعمیم بدهم موارد زیر را می‌توان فهرست کرد:

۱- فقدان برنامه‌های جامع ملی مبتنی بر مطالعات آمایش سرزمینی
۲- قانون‌گریزی و از جمله بی‌توجهی به قوانین زیست‌محیطی و قوانین مربوط به تدوین اسناد مورد نیاز برای طرح‌ها و پروژه‌ها
۳- تصمیم‌گیری‌ها و سیاستگذاری‌ها و تعریف طرح‌ها و پروژه‌های غیرمبتنی بر مطالعات جامع
۴- ضعف در وظایف حاکمیتی دولت و خصوصا در هماهنگی‌ها و سیاستگذاری‌های بین‌دستگاهی و بین‌منطقه‌ای
۵- ترجیح منافع دستگاهی و منافع منطقه‌ای بر منافع ملی
۶- ترجیح مسئولان به انجام کارها و اقدامات سخت‌افزاری برطوطراق مشمول نمایش و کلنگ‌زنی و نوار سهرنگ پاره‌کردن نسبت به اقدامات نرم‌افزاری
۷- ضعف و مشکل در شایسته‌سازی و دادن کار به دست کارکنان
۸- بحران بهره‌وری (که البته خود به نوعی محصول و نتیجه همه موارد فوق است).

اما می‌خواهم قدری در این آخری توقف و تأمل کنیم. در کشور مرتباً سد می‌سازیم و عملاً ای که پشت آن جمع می‌شود را تلف می‌کنیم. بهره‌وری آب در کشاورزی‌مان حداکثر ۳۰ تا ۴۰درصد است یعنی بیش از نصف آن تلف می‌شود، با اینکه در همین کشور و مثلاً در همان منطقه آذربایجان هم نمونه مطلوب بهره‌وری آب را داریم. شاید هزینه بالا بردن بهره‌وری آب که موجب رشد و توسعه فکری و فرهنگی جامعه هم می‌شود، برای آزادکردن همان میزان آب بسیار کمتر از ساختن یک سد جدید باشد. تازه اگر آثار و تبعات و عدم‌التفع‌های زیست‌محیطی و اکولوژیک سد زدن را هم در نظر بگیریم، بعد اعلا مساله بسیار فراتر می‌رود. اما سد زدن را ترجیح می‌دهیم.

مرتباً میادین نفت و گاز را توسعه می‌دهیم و چاه جدید می‌زنیم و نفت و گاز تولیدی آن را تلف می‌کنیم (البته بحث میادین‌مشتک کم‌مشتناست)۳۷میلیون‌مترمکعب گاز همراه نفت را که معادل یکونیم فاز پارس‌جنوبی است و بسیار بیش از گاز وارداتی است از ترکمنستان است را به‌همراه میعانات آن روزانه می‌سوزانیم و محیط‌زیست را آلوده می‌کنیم، اما قراردادهای جدید برای توسعه میادین مستقل را به جمع کردن این گازها ترجیح می‌دهیم. مرتباً بالاایشگاه جدید می‌سازیم و فرآورده تولیدی آن را تلف می‌کنیم در صورتی که هزینه بهینه‌کردن مصرف بسیار کمتر از ساخت بالايشگاه جدید است. شیوه و سیستم حمل‌ونقل و اتومبیلی را تحول مردم می‌دهیم که چند برابر حمل‌ونقل دیگر مردم جهان، سوخت مصرف می‌کند. شاخص شدت انرژی‌مان بیشتر از دو برابر متوسط جهان است و بازهم نریزگاه جدید می‌سازیم که کمتر از ۴۰درصد انرژی اولیه را تبدیل به برق (تائویه) کند. روزی یکمیلیون بشکه (معادل نفت‌فام) فقط حداقل تلفات سیستم تولید و عرضه انرژی کشور است (شامل همان گازهای سوزانده)، همین مطلب را اگر در رژیم کوددهی کشاورزی بررسی کنیم می‌بینیم که شاید از همه دنیا بیشتر کود شیمیایی (در واحد سطح) مصرف می‌کنیم اما رژیم کوددهی و نوع کود شیمیایی‌مان به‌گونه‌ای است که بهترین زمین‌های کشاورزی کشور را نابود می‌کنیم و میزان محصول در واحد سطح را پایین می‌آوریم. وضعیت سیلوسازی و تولید و مصرف گندم‌مان هم همین است. سیمان و فولاد و پول را صرف دو طبقه و سبطیه‌کردن خیابان‌ها و اتوبان‌های‌کنیم که تابلو تبلیغاتی‌مان باشند و وزنبن بیشتر مصرف شود و امنیت زیست‌محیطی و آرامش صوتی را از مردم بگیرد و توسعه خطوط مترو به دلیل کمبود منابع مالی متوقف می‌ماند در صورتی که تجربه بشری به این رسیده است که شهری مانند تهران هیچ‌ای بهتر از گسترش حمل‌ونقل زیرزمینی ندارد و بسیاری موارد دیگر. اینها در شرایطی است که با پیشرفت‌ها و مطالعاتی که کشورهای پیشرفته در این زمینه داشته‌اند تمام الگوها و روش‌ها هم برای بهینه‌سازی و ارتقای بهره‌وری آب و زمین و انرژی و گندم و حمل‌ونقل روشن و در اختیار است. به‌راستی ما را چه شده است؟ آیا مصداق اسراف و تبذیر که در دین ما و قرآن ما آنقدر مذمت شده است همین شیوه و روش ما وطمع‌ای که به محیط‌زیست می‌زنیم نیست؟ آیا ما با این همه ادعاهای گوش‌کرکن دیلت که داریم، نباید بیش و پیش از همه در دنیا منادی حفظ محیط‌زیست و مصرف بهینه باشیم؟ آیا پدیده‌های شومی مانند خشکشدن دریاچه ارومیه و نابودی محیط‌زیست، عذاب الهی و تحقق همان وعده و هشدار الهی نیست که فرموده‌اگر شاکر و سپاسگزار باشید نعمت را بر شما فروزی می‌بخشیم و اگر کافر نعمت باشید عذاب من سخت خواهد بود (سوره ابراهیم آیه ۷) آیا استفاده نکردن از تجربه و کنار گذاشتن دایبان و از همه مهم‌تر استفاده نکردن از عقل به‌عنوان بزرگ‌ترین نعمت خداوندی، مصداق ناشکری و ناسپاسی و کفران نعمت نیست؟ آیا به‌راستی الگوی زیست اجتماعی ما الگوی زیست مسلمانی است؟

بدینوسیله با نهایت تأسف و تالم فوت ناگهانی و جانگداز **خام‌نایدقاجار** **مهر** سر حرم مهندس علی‌غنی را به اطلاع اقوام و دوستان می‌رساند.

هزینه مر اس‌تر تحیم صرف امور خیریه خواهد شد.

اله‌غنی-مایکل داتون-آسکندر غنی-بی‌انک-آفاق نفاةالاسلامی(صانعی) دکتر پوزیز صانعی-کیان صانعی-آر‌ش صانعی-سایر اقوام ودوستان

محمد آزاد: (تحلیلگر که نیستم برادر من! فروشنده‌ای دوهزارو ۸۸۰ خریداری دوهزارو ۹۱۰» صاحب صرافی نیش میدان فردوسی از دستم کلافه شده. از او پرسیدام چه کار کنم؟ بفروشم یا نه کل پس‌انداز این یکی، دو سالم را. می‌گویند نمی‌دانم. می‌پرسم همه دارند می‌فروشند. نه؟ می‌گویند همه را نمی‌دانم اما خیلی‌ها دارند می‌فروشند. می‌پرسم چرا؟ اتفاقی افتاده؟ می‌گویند من خبر ندارم. این جماعت یک روز یک خبرهایی می‌شنوند، می‌فروشند، یک روز برعکس. می‌پرسم این خبرهای جدید چیست که همه می‌فروشند؟ با بی‌حوصلگی می‌گویند: نمی‌دانم. مشتری نیستی بفرم!» مغازاش خلوت است. یک زن میانسال جلوی صندوق ایستاده. می‌پرسم شما می‌فروشید؟ می‌خندد، می‌گوید: نه. می‌خرم بفروستم برای پسرم. ما همیشه خریداریم» از مغازه می‌زنم بیرون. سرپایینی خیابان فردوسی را یک‌رکاست می‌روم پایین. صراف‌ها خلوتند. یکی دیگر را سر می‌زنم. همان قیمت‌ها، همان بی‌حوصلگی: «خبری نیست. چرا؟ پس فردا دوباره گران می‌شود. خیلی هم فرقی نمی‌کند برای شما توی هزار دلار». پایین‌تر محسّر است. دل‌های ارز دور هم جمعند، نه مثل هر روز. قیامتی است. از ۰۰۰ کمتر بالاتر که من ایستادم سروصدایشان به گوش می‌رسد. جلوی پاساژ اقتشار، ۰۰۰۰۰۰۴۰۰۰۰۰۴۰۰ حلقه زده‌اند. دست‌ها بالاست، فریادها به آسمان. دور‌تادور حلقه وسط، بقیه چند نفر، چند نفر ایستاده‌اند. آواز آرام نزدیک می‌شوم. دور از حلقه وسط می‌ایستم کمی نگاه کنم. اینقدر همه‌همه است که چیزی دستگیر نمی‌شود. چشم می‌گردانم، یکی را از اطراف نشان می‌کنم. نگاه می‌کنم خوش می‌آید طرفم: «دلار داری؟» می‌گویم بله می‌خواهم بفروشم. «چند تا؟» می‌گویم ۳۰۰-۲۰۰ تا. «برو خدا خیرت بده.» می‌گویم حالا همین ۳۰۰-۲۰۰ تا را بفروشم پس نه؟ می‌گویند: «برو اطراف میدان، اینجا زیر ۲۰۰۰-۱۰۰۰ تا کار نمی‌کنیم. حالا حساب ملت داری؟» می‌گویم بله، چند می‌خرید؟ «پنج‌تومان آخرش. علامت سه‌وال را در چشمانم می‌بیند، می‌خندد: «دوهزارو ۹۰۰ تومان.» می‌پرسم حالا بفروشم یا نه؟ می‌گویند: «فروش، همین‌طور دارد می‌آید پایین. البته بستگی دارد.» می‌پرسم به چی؟ «به همین هستنای و اینها می‌فروشی یا نه؟» می‌گویم بگذارید چرخي بزنم. بد نگاهم می‌کند، می‌رود.

می‌روم به سمت حلقه اصلی. بعضی یک‌دسته دلار در دست دارند، بالا گرفته‌اند و چیزی را فریاد می‌زنند. اینقدر فریاد در فریاد پیچیده که درست نمی‌فهمم چه می‌گویند. با فشار جمعیت جلو می‌روم. از یکی از لیمه‌ها بالا می‌روم و جایی برای ایستادن پیدا می‌کنم. یکی می‌رود بالای سکو از همه بلندتر فریاد می‌زند: «پنج‌هزار تا سرپال، ۱۵ «تومن.» می‌فهمم همان دوهزارو ۹۱۵ «تومان منظورش است. یکی‌یکی به صداها گوش می‌دهم. ۱۰ هزار تا تا ۵۰ هزار تا فریاد می‌زنند. از دوهزارو ۹۱۰ تا دوهزارو ۹۲۰. ساعت دونیم بعدازظهر است.مرد جاافتاده بغل‌دستم ایستاده سبکار دود می‌کند. می‌پرسم کمی دلار دارم، به نظر شما بفروشم؟ نگاهی به سرتایام می‌اندازد و می‌گوید: «اینجا بورسه، جاش اینجا نیست. ولی بفروش.» باز می‌پرسم: «فکر می‌کنید قیمت‌ها همین‌طور کاهش یابند؟» همین‌طور که «بورس» را نگاه می‌کند، یکی به سیگار می‌زند و می‌گوید: «اینجا؟ اینجا بورسه، از صبح ۱۰ بار رفته پایین، آمده بالا. معلوم نمی‌کنه.» می‌پرسم کلی چطور؟ ارزان می‌ماند یا نه؟ عصبانی می‌شود: «اینجا بورسه، به دقیقه است. نمی‌فهمی تو.» می‌گویم توضیح بدهید شاید فهمیدم. اصرار دارد که نه؟ می‌گویم بگذارید چرخي بزنم. بد نگاهم می‌کند، می‌رود.



می‌روم به سمت حلقه اصلی. بعضی یک‌دسته دلار در دست دارند، بالا گرفته‌اند و چیزی را فریاد می‌زنند. اینقدر فریاد در فریاد پیچیده که درست نمی‌فهمم چه می‌گویند. با فشار جمعیت جلو می‌روم. از یکی از لیمه‌ها بالا می‌روم و جایی برای ایستادن پیدا می‌کنم. یکی می‌رود بالای سکو از همه بلندتر فریاد می‌زند: «پنج‌هزار تا سرپال، ۱۵ «تومن.» می‌فهمم همان دوهزارو ۹۱۵ «تومان منظورش است. یکی‌یکی به صداها گوش می‌دهم. ۱۰ هزار تا تا ۵۰ هزار تا فریاد می‌زنند. از دوهزارو ۹۱۰ تا دوهزارو ۹۲۰. ساعت دونیم بعدازظهر است.مرد جاافتاده بغل‌دستم ایستاده سبکار دود می‌کند. می‌پرسم کمی دلار دارم، به نظر شما بفروشم؟ نگاهی به سرتایام می‌اندازد و می‌گوید: «اینجا بورسه، جاش اینجا نیست. ولی بفروش.» باز می‌پرسم: «فکر می‌کنید قیمت‌ها همین‌طور کاهش یابند؟» همین‌طور که «بورس» را نگاه می‌کند، یکی به سیگار می‌زند و می‌گوید: «اینجا؟ اینجا بورسه، از صبح ۱۰ بار رفته پایین، آمده بالا. معلوم نمی‌کنه.» می‌پرسم کلی چطور؟ ارزان می‌ماند یا نه؟ عصبانی می‌شود: «اینجا بورسه، به دقیقه است. نمی‌فهمی تو.» می‌گویم توضیح بدهید شاید فهمیدم. اصرار دارد که نه؟ می‌گویم بگذارید چرخي بزنم. بد نگاهم می‌کند، می‌رود.

استقبال جهانی از روحانی، بازار را تکان داد

پیش‌روی در «نیویورک»، عقب‌نشینی «استانبول»

می‌افتد پایین.» می‌پرسم یعنی اخبار مثبت نیویورک برای پایین نگه داشتن هم کافی است. می‌گویند: نه. توی این هفته اگر گفت‌وگو مثبت باشد تا هفت، هشت‌درصد بالای از مرجع هم قیمت‌ها می‌آید پایین. اما تا عرضه زیاد نشود که موقتی است. یعنی باید دلار بیاید توی مملکت.» یعنی باید تحریم‌ها برداشته شود؟ مرد میانسال می‌گوید: «آفرین! تازه همان موقع هم معلوم نیست، باید فضای کسب‌وکار هم بهبود پیدا کند. جنس هم باید بیاید. تازه همان‌موقع هم شاید اینقدر تقاضای دلار بالا برود که باز قیمت‌ها بالا برسد. اما توی کوتاهمدت، همین یکی، دو هفته اگر همین اخبار خوب بیاید تا نزدیک مرجع می‌رود پایین.» تشکر می‌کنم و از «بورس» می‌آیم بیرون. اطراف «بورس» می‌توانی ببینی مردمی که برای فروش دلارهایشان آمده‌اند. خالم و اقایی را که از یک «بورسی» جدا می‌شوند دنبال می‌کنم. می‌پرسم: «برای فروش آمده‌اید؟» آقا می‌گوید بله. می‌پرسم چرا؟ می‌گویند ما اینجا زندگی نمی‌کنیم فروختیم برویم تفریح. می‌گویم نه حالا واقعاً؟ خالم می‌گوید ارزان می‌شود. چرا؟ آقا می‌گوید به‌خاطر ترسش. ارزان می‌شود. ازشان جدا می‌شوم. می‌روم داخل اولین صرافی داخل مسیر. دلارهایشان آمده‌اند. خالم و اقایی را که از یک «بورسی» جدا می‌شوند دنبال می‌کنم. می‌پرسم: «برای فروش آمده‌اید؟» آقا می‌گوید بله. می‌پرسم چرا؟ می‌گویند ما اینجا زندگی نمی‌کنیم فروختیم برویم تفریح. می‌گویم نه حالا واقعاً؟ خالم می‌گوید ارزان می‌شود. چرا؟ آقا می‌گوید به‌خاطر ترسش. ارزان می‌شود. ازشان جدا می‌شوم. می‌روم داخل اولین صرافی داخل مسیر. خلوت است. دو تا فروشنده نشسته‌اند روزنامه می‌خوانند. روی تابلو زده خرید، دوهزارو ۸۸۰، فروش: ۲۹۱۰. روی تابلو قیمت سکه هم هست. طرح جدید ۹۳۴هزار تومان. «دلار که ارزان بشود طلا هم ارزان می‌شود.» ساعت چهار بعدازظهر است. قیمت‌های صرافی از سه ساعت پیش تغییری نکرده. می‌گویم دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بشود بگه‌گو می‌شود هزارو ۵۰۰ تومان.» می‌پرسم به نظر شما چی؟ می‌گویند: «خدا می‌داند. بستگی دارد توی نیویورک چطور بشود. توی روزنامه‌ها چی بنویسند. زمان جنگ کی دلار برای فروش دارم. می‌گوید دوهزارو ۸۸۰. می‌پرسم بفروشم؟ به نظر شما ارزان می‌شود؟ «کسی چه می‌داند؟ شاید ارزان شد شاید نه. جنگ بشود بگه‌گو می‌شود پنج‌هزار تومن.» صلح بش